ماجرای تحریم ابومسلم‌نامه*

دکتر ذبیح الله صفا

دربارهٔ ابومسلم مروزی سردار بزرگ ایرانی نژاد[1] و شرح حال و کردار او بسیار نوشته اند[2]. کتاب ابومسلم‌نامه را نیز [که داستانی قهرمانی از سرگذشت اوست] دوست فاضلم آقای دکتر محمدجعفر محجوب در همین مجله[3] معرفی کرده است. نسخهٔ این داستان بدیع هم خوشبختانه کم نیست[4]، و اگرچه یک بار در تهران چاپ شده است[5]، ولی امید می‌رود که باز کسی با طبع مجدد آن نقص‌هایی را که در تحریرهای متأخر این کتاب راه یافته است، از راه مقابلهٔ دقیق و تنقیح کامل آن برطرف سازد و آن را به انشایی که یکی از محرّران قدیم آن به‌نام ابوطاهر طرسوسی [یا طرسوسی یا طوسی[6]] پرداخته بود، بدان‌گونه که در دارابنامهٔ[7] او می‌بینیم[8] نزدیک کند. اما من این گفتار را به قصدی دیگر می‌نویسم و آن بررسی و مطالعه‌ای است در چگونگی اختلافی که به عهد صفویان میان موافقان و مخالفان ابومسلم و داستان او درگرفته و به تحریم ابومسلم‌نامه انجامیده بود.

اگر به جستوجوی ریشهٔ این موضوع همت گماریم باید به دنبال تحقیق خود تا حدود

* ایران نامه، سال 5، 233-249

سدهٔ پنجم و حتی سدهٔ چهارم هجری بازگردیم، یعنی به دورهٔ تسلط سادات طالبیه بر گرگان و طبرستان و رویان و امیران دیلمی آنان که بزودی قسمتی بزرگ از ایران را بالاستقلال به زیر سیطرهٔ خود درآوردند، مانند ماکانِ کاکی، آسفارِ شیرویه، فرزندان زیار، فرزندان بویه، علاء الدولهٔ کاکویه و جانشینان او، باوندیان و جز آنان.

این حکم‌گزاران که گفته‌ام شیعی مذهب [اعم از زیدی و اثنی‌عشری و اسمعیلی] و یا متمایل به تشیّع و یا غیرمزاحم نسبت به شیعیان بودند و اگرچه با اهل سنّت سختگیری و عنادی نداشتند ولی در ترویج تشیع کوشش می‌کردند و یا دست مبلّغان شیعی‌مذهب را در تبلیغ تشیع باز می‌گذاشتند و حتی گاه در تحمیل معتقدات مذهبی خود راه مبالغه پیش می‌گرفتند چنان‌که در شرح اعمال معزّالدوله احمد پسربویهٔ دیلمی می‌بینیم و چیزي نمانده بود که او بعد از تسلط بر بغداد (334 هـ) سلسلهٔ بنی‌عباس را منقرض سازد و خلافت را به علویان انتقال دهد[9] و رفتار تند او با خلفای عباسی و تجرّی شیعهٔ بغداد در عهد او معروف است.

از دوران این حکم‌گزاران به بعد به‌تدریج شیعه که پیش از آنها چندان جرأت خودنمایی نداشتند نیرویی گرفتند و در بعضی از شهرها و از آن جمله در بغداد به تظاهرات مذهبی پرداختند و کسانی را برانگیختند تا در کوی و بازار به ذکر کرامات امامان شیعه و تبلیغ اصول عقاید خود [که در بعضی از آنها با ائمهٔ معتزله همسازی داشتند] بپردازند.

اگرچه غلبهٔ محمود غزنوی (م 421 ﻫ) بر ری و چیرگی سلجوقیان از سال 429 به بعد بر سرزمین ایران و عراق عرب تا کناره‌های مدیترانه، نفوذ شدیدی را که شیعهٔ اثنی‌عشری و شیعهٔ باطنی (اسماعیلیان) در این نواحی حاصل کرده بودند، به ضعف و سستی دچار ساخت، لیکن ما درست از همان آغاز کار سلجوقیان دخالت شیعه را در مناقشاتی که با اهل سنت داشتند، خاصه در عراق عجم، به وضوح ملاحظه می‌کنیم[10] چنان‌که شاعران و گویندگان این فرقه اشعار در ذمّ پیشوایان اهل سنت، بویژه شیخین و بنی‌امیه و بنی مروان و بنی‌عباس می‌سرودند و دربارهٔ امیرالمؤمنین علی به ذکر مناقب و بیان معجزات و کرامات می‌پرداختند و آن سروده‌ها را به عده‌ای از راویان می‌دادند تا در برزن و بازار بخوانند.[11]

کسانی که وظیفهٔ خواندن این گونه اشعار یا ذکر مناقب و ستایش‌های علی بن ابی‌طالب و دیگر امامان شیعه و بیان سرگذشت آنان و معجزات و کرامات و خوارق عاداتشان را بر عهده داشتند و همچنین به وصف جنگاوری‌های علی و قهرمانی‌های او و دیگر مردانی که محبوب شیعه‌اند [مثل مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی موضوع داستان پرحادثهٔ مختارنامه، و ابراهیم بن مالك اشتر موضوع هفتاد و دو خروج[12].] می‌پرداختند، در اصطلاح اهل آن زمان مناقبی (یعنی مناقبخوان) نامیده می‌شدند و همانند که ما آنها را مدّاح یا «مدحخوان) و «ذاکر» می‌نامیم و هنوز هم تقریباً همان کار را می‌کنند که در آغاز می‌نمودند؛ گروهی از

نقّالان و داستان‌گزاران (= قصه‌گو، قاصّ، قَصّاص، قصه‌خوان، دفترخوان) هم که از بیان داستان‌های ملی امتناع داشتند به ذکر قصه‌های مربوط به مقدسان مذهب شیعه روی می‌آوردند و همین گروه‌اند که داستان‌های مذهبی شیعه را نقل می‌نمودند مثل حمزه‌نامه [= رموز حمزه یا داستان امیرحمزهٔ صاحبقران یا اسمار حمزه یا قصهٔ حضرت امیرالمؤمنین حمزه یا جنگنامهٔ امیرالمؤمنین حمزه ـ مختارنامه ـ هفتاد و دو خروج ـ داستان شاه مردان علی‌بن ابی‌طالب ـ قصهٔ امیرالمؤمنین حسن ـ حکایت محمد بن حنفیّه ـ جنگنامهٔ امیرالمؤمنین [= غزوة المجاهدین]ـ داستان کوه قاف [= رفتن علی بن ابی‌طالب با یارانش به کوه قاف و سد سکندر و کارهای شگفت‌انگیزی که در آن نواحی کرد] ـ فتح قلعهٔ بربر به دست علی بن ابی طالب ــ داستان لشکرکشی محمدبن حنفیه ــ داستان فتح قلعهٔ مغرب و کشته شدن آردَرِ دیو بر دست علی ــ داستان طال مغربی و کشته شدنش بر دست علی ــ فتح قلعهٔ سلاسل و کشته شدن قتال و عنکاء مردستی بر دست علی ـ کشتن قهقهٔ کافر بر دست امیرالمؤمنین علی.

کار مناقبیان در قسمتی از قرن پنجم و تمام سدهٔ ششم هجری، با سختگیری‌هایی که گاه نسبت به آنان می‌شد، رونق داشت و همچنان که گفتم اینان در کوی و برزن و بازار و گردآمدنگاه مردم بساط مدحخوانی و ذکر مناقب آل محمد و بدگویی شیخین [=ابوبکر و عمر] و عثمان و معاویه و یزید و آل مروان و آل عباس می‌گستردند و قصیده‌هایی را که شاعران شیعی مذهب در ستایش علی و جانشینان

وی می‌سرودند برای مردم به آوای خوش می‌خواندند و گاه هم اصول عقاید شیعه را شرح می‌دادند و یا گاه حلقه‌هایی از شنوندگان بر گرد خود پدید می‌آوردند و به داستان‌گویی می‌پرداختند.

عالمان سنی و مؤلفان آن قوم از این کار شیعیان سخت ناخشنود بودند و می‌گفتند که رافضیان (=شیعه) این همه مناقب را از آن جهت می‌خوانند تا عوام و کودکان و جوانان دیگر مذهب‌ها را از راه ببرند و فرانمایند که آنچه علی کرده است مقدور هیچ آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی بودند...

چنان‌که گذشت مناقب‌خوانان اشعاری را که می‌خواندند از آثار شاعران شیعی مذهب انتخاب می‌کردند. نام بعضی از این شاعران را شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی (نیمهٔ سدهٔ ششم هجری) در کتاب خود بنام بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف به کتاب النقض آورده است[13] و یکی از مشهورترین آنان در قرن ششم قوامی رازی[14]. بود، و اگرچه عالمان شیعه مبالغه دربارهٔ اعمال امامان را مکروه می‌شمردند لیکن شاعران در شعرهای حماسی خود خویشتن را برای بیان آن‌گونه مبالغات مجاز می‌دانستند و بسیاری از معجزات و کرامات منسوب به ائمهٔ اثنی عشریه را موضوع آن اشعار قرار می‌دادند[15] و البته این امر بعداً همچنان ادامه یافت چنان که به نظم منظومه‌هایی از قبیل خاوران‌نامهٔ ابن حساب (سدهٔ نهم هجری) و صاحبقران‌نامه (سدهٔ یازدهم) و حملهٔ حیدری باذل (سدهٔ دوازدهم) و شاهنامهٔ حیرتی (سدهٔ دهم) و کتاب حملهٔ راجی (سدهٔ

سیزدهم) و خداوند نامهٔ صبا (سدهٔ سیزدهم) و اردیبهشتنامهٔ سروش (سدهٔ سیزدهم) و دلگشانامهٔ میرغلامعلی آزاد بلگرامی — در ذکر اخبار مختار — (سدهٔ دوازدهم) و داستان علی‌اکبر و قاسم بن حسن از محمد طاهر بن ابوطالب (سدهٔ سیزدهم) و جنگنامهٔ آتشی منجر گردید. این منظومهٔ اخیر حاوی قطعات نسبةً سستی است به عنوان‌های: جنگنامهٔ محمدبن علی (= محمدبن حنفیه) — جنگنامهٔ علی علیه‌السلام در برالعلم با جنیان — جنگ ادهم با مکید — داستان غزای تبوک و گریختن لشکر از ضرب ذوالفقار — داستان جنگ حیدر کرار با ذوالخمار — داستان شاه ولایت و سر بخشیدن به رعد مغربی — غزای شاه ولایت با مهلهل و مخلخل — داستان جنگ حیدر کرار با سلاسل ملعون.[16]

منظور این بود که مناقبیان همّ خود را نه تنها مصروف بر تبلیغ تشیع و بدگویی مخالفان می‌کردند بلکه مسبب ایجاد نوعی از داستان‌های قهرمانی و منظومه‌های حماسی نیز شدند که موضوع آنها بیان فضائل و جنگاوری‌های پیشوایان و بزرگان مذهب شیعه بود و از این روی من آنها را در کتاب خود به‌نام حماسه‌سرایی در ایران از دیگر منظومه‌های حماسی جدا کرده و نام «حماسه‌های دینی» بر آنها نهاده‌ام[17] و این در حقیقت نوعی از شعر حماسی است که شاعران شیعی‌مذهب، در برابر حماسهٔ ملی ایران به وجود آوردند چنان که در مقابل داستان‌های قهرمانی ملی مثل رستم‌نامه و دارابنامه هم داستان‌های

قهرماني ديني را كه پيش از اين نام برده‌ام فراهم كردند.

در برابر مناقبيان كه منشأ اين‌گونه روايات پهلواني (منثور يا منظوم) بودند و ضمناً براي اهل سنّت مزاحمتهايي از راه تبليغ يا بدگويي‌هاي خود نسبت به بزرگانشان ايجاد مي‌كردند، سنّي‌ها هم بيكار ننشستند و دسته‌اي به‌نام فضائليان (يا فضائل‌خوانان) تشكيل دادند كه در كوي و برزن و بازار به ذكر فضائل ابوبكر و عمر و دشنام‌گويي به رافضيان (= شاعيان، شيعيان) و بيان اصول عقايد خود (مخصوصاً به شيوة اشاعره) سرگرم بودند و براي آن كه ذهن مردم را از توجه به داستانهاي قهرماني يا اشعار حماسي شيعه منصرف سازند. داستان‌هاى ملى ايران مثل داستان‌هاى نريمان و سام و زال و رستم و فرامرز و برزو و بانو گشسپ و سهراب و كاووس و اسفنديار و بهمن و داراب و جز آنها را براى آنان روايت مى‌نمودند و مردم هم با ولعى تمام آنها را گوش مى‌كردند و به ياد مى‌سپردند. در اين ميان منظومه‌هاى حماسى مثل شاهنامه فردوسى و گرشاسپ نامه اسدى و برزونامه عطايى و بهمن‌نامه و آذر برزين‌نامهٔ ايرانشاه‌بن ابى‌الخير و جز آنها كه در افواه رايج شده بود بازار آنان را گرمتر مى‌ساخت.

شاعيان كه از اين امر سخت خشمناك بودند مى‌گفتند كه اهل سنت مى‌خواهند با توسل به اين‌گونه داستان‌ها [كه به قول آنها بر ساخته و دروغ بود!] ترتيبى دهند تا معجزات و كرامات ائمه و يارانشان از يادها سترده شود و اين خلاف شرع محمدى است كه از نامسلمانان به نيكى ياد كنند.

شیخ نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل قزوینی رازی که کتاب النقض خود را در حدود سال‌های 556ـ560 می‌نوشت در اعتراض بر این کار اهل سنت گوید که آنان در برابر جنگ‌ها و دلاوری‌های علی بن ابی‌طالب کسانی را برگماشتند «تا مَغازی‌های[18] به دروغ و حکایات بی‌اصل وضع کردند در حق رستم و سُرخاب (=سهراب) و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان، و خوانندگان این تُرّهات را در آسواق بلاد ممکّن کردند تا می‌خوانند، که رد باشد بر شجاعت و فضل امیرالمؤمنین و هنوز [یعنی در عهد مؤلف] این بدعت باقی است».[19]

عبدالجلیل رازی که واعظی سخن‌آور و متکلمی بحّاث و دانا بود یقیناً از مقدمات منطق خبر داشت و می‌دانست که «اثبات شیء نفی ما عَدا نمی‌کند» اما او این مقدمه را برای آن ذکر کرد تا فتوای مشهور عالمان شیعی را در تحریم داستان‌های ملی ما بدین‌گونه به دنبال آن بیاورد که «به اتفاق امت محمد مصطفی مدح گبرکان[20] خواندن بدعت و ضلالت است.»[21]

پس در نظر عالمان شیعه تا دورهٔ همین شیخ عبدالجلیل رازی [و چنان که از شواهد معلوم است تا مدت‌ها بعد از آن] روایت داستان‌هایی که مدحی از «گبرکان» نداشت، به‌ویژه داستان‌های دینی، بدعت و ضلالت نبود، و طبعاً قصه‌گویان به نقل داستان‌های ابومسلم مروزی و مختاربن ابوعبیده و حمزه بن عبدالمطلب و امامان شیعه مجاز بودند، ولی ناگهان در اوایل سدهٔ دهم هجری حدیثی از امام صادق روایت شد که این اصل را دگرگون کرد و

معلوم نبود که پیش از آن عالمان شیعه از بسیاری احادیث مروی از ائمه هدی بی‌خبر بودند.

در آغاز سدهٔ دهم هجری، به نام یکی از عالمان معروف امامیه بازمی‌خوریم که اگرچه ایرانی نبود لیکن در ایران شهرت بسیار داشت و او را در آثار آن عهد خاتم‌المجتهدین می‌نوشتند. وی نورالدین علی‌بن حسین بن عبدالعالی کَرَکی عاملی[22] معروف به محقق ثانی و محقق کرکی[23] (م 940 هـ) معاصر شاه اسمعیل و شاه تهماسب صفوی بود و عالمان اهل سنت وی را «مخترع مذهب الشیعه» لقب داده بودند.[24] محقق کرکی در کتاب خود بنام مطاعن المجرمیه حدیثی به امام صادق نسبت داده است[25] که «العهدة علی الراوی» و آن چنین است: «سُئل الصادق عن القصاص، اَیَحِلُّ الاستماع لهم؟ فقال لا، و قال من اصغی الی ناطق فقد عبده، فان کان الناطق عن الله فقد عَبَدالله و ان کان الناطق عن ابلیس فقد عبد ابلیس». در این حدیث به صراحت کار داستان‌گزاران [از هر دسته که باشند] و شنیدن گفتار آنان تحریم گردیده است به‌ویژه که مربوط به مخالفان دین یا معاندان شیعهٔ اثنی‌عشری باشد.

در تاریخی که محقق کرکی این حدیث را نقل می‌کرده، و یقیناً خیلی پیش از آن، داستان ابومسلم مروزی به تحریر ابوطاهر طرسوسی (یا طوسی) در ایران، خاصه در خراسان، شیوع بسیار داشت، چنان که قبر او را [با آن که در رومیه یعنی سلوکیهٔ مدائن در 25 شعبان 137 هـ کشته شده بود] در محلی نزدیک نیشابور ساخته

و عمارتی بر آن ترتیب داده و آن را زیارتگاه کرده بودند.[26]

مطلب مهم آن‌که ابومسلم خراسانی دعوت خود را در خراسان برای «الرضا من آل محمد» آغاز کرد و اقدام او به نقل خلافت از بنی مروان به بنی‌العباس در حقیقت دنبالهٔ نهضت شیعهٔ کیسانیه بود که اعتقاد داشتند خلافت بعد از علی بن ابی‌طالب به محمدبن حنفیه سومین پسرش رسید و بعد از مرگ او دسته‌ای به غیبتش اعتقاد داشتند و گروهی به امامت پسرش ابوهاشم معتقد بودند (ابوهاشمیه یا بُهشمیّه) و می‌گفتند که بعد از ابوهاشم بنابر وصیت او امامت به علی بن عبدالله بن عباس و بعد از آن به پسرش محمد و بعد از محمد به پسرش ابراهیم ملقب به «امام» و بعد از وی به برادرش ابوالعباس عبدالله (سفّاح) رسید، و ابومسلم مروزی از جانب ابراهیم امام مأمور به اظهار و دعوت شیعه در خراسان گردید.[27]

با توجه به این مقدمه است که ابومسلم را در متون قدیم شیعه از رجال شیعه می‌دانسته‌اند و مثلاً در کتاب النقض که در موارد لازم به نام بزرگان شیعه اشاره می‌شود اسم ابومسلم دو بار در شمار این بزرگان آمده است و مؤلف آن کتاب یک جا گوید: «تقریر خلافت ولد العباس بومسلم شیعی کرد»[28] و باز می‌نویسد: «ابومسلم مَرغَزی[29] که بُنعباس سفاح را از کوفه بیاورد به بغداد و به خلافت بنشاند و لعنت امیرالمؤمنین از جهان برداشت[30] و خلافت از بنی‌امیه و مروانیان فروگشود، هم شیعی و معتقد بوده است».[31]

ناگهان این رجل شیعی که در تاریخ ایران و اسلام مقامی بدان بلندی داشت، در آغاز عهد صفوی به مردی «ملعون» و «خبیث» مبدل شد و عالمان اثنی عشریه بارها بر او تاختند و مردم را از روایت کردن و شنیدن داستان او بازداشتند.

منشأ تمام مخالفت‌هایی که در عهد صفوی با ابومسلم و داستان او (ابومسلم‌نامه) می‌شد اظهارنظر و فتوای همان عالم تازی نژادی است که پیش از این معرفی کرده‌ام یعنی محقق ثانی که در عهد شاه اسمعیل صفوی (پادشاهی از 907 تا 930 هـ) و پسرش شاه تهماسب (930 ـ 984 هـ) نفوذ شدیدی در میان شیعیان عراق و ایران و در دستگاه سلطنت داشت و چون مجتهد اعظم عهد خود بوده گفتارش برای شاگردان و مریدان حجت قاطع شمرده می‌شد. وی در کتاب مطاعن‌المجرمیه[32] سخت بر ابومسلم تاخته است و این‌که ابومسلم نسبت به آل علی از در اخلاص درمی‌آمده و با ایشان دم از دوستی می‌زده است، به نظر او نوعی حیلتگری بود «تا دوستان ایشان را فریب داده معاون خویش گرداند».[33]

شاگرد محقق کرکی یعنی محمدبن اسحق حَمَوی در کتاب انیس‌المؤمنین پس از نقل‌قول‌هایی از استاد خود می‌گوید [ص 139] که: «پس بدان که ابومسلم مروزی من اول العمر الی آخره مخالف اهل البیت بوده زیرا که به صحت پیوسته که در بدایت حال مروانی[34] بود و چون از بنی مروان تبرّا نمود کیسانی[35] شده و به امامت آل عباس قائل شده،[36] آن‌گاه گفت بعد از پیغمبر عباس[37] امام بوده.[38] بعد از آن خود دعوی

امامت نموده و به آن اکتفا ننموده دعوای حلول کرد[39] و بر آن دعوای باطل ثابت بود تا کشته شد».[40]

نتیجهٔ این اتهام‌ها آن شد که: «چون ابومسلم از گروه ناجیه[41] نبوده از اهل نارست و دور از رحمت پروردگار، و هر آینه هر کس که از اهل دوزخ باشد ملعون است... و منحرف از طریق ارباب حق و اصحاب قبول و در روز قیامت در شمار کفار و با گروه بی‌شکوه ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار، به عذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار»[42] و هر که ابومسلم را دوست بدارد یا ملحد (= اسمعیلی، باطنی) است و یا ناصبی (= سنی) ... چه «ملاحده و نواصب ابومسلم را بغایت دوست می‌دارند و تخم محبتش در فضای سینه می‌کارند، ملاحده به سبب آنکه شنیده‌اند که او دعوی حلول کرده و نواصب به‌واسطهٔ آنکه او اول آل عباس را تقویت نموده و خلافت را به ایشان داده...»[43]

با چنین داوری‌های متعصبانه‌ای دربارهٔ ابومسلم بود که می‌گفتند هر کسی داستان او را بخواند یا بگوید یا بشنود مرتکب گناه شده است.[44]

محقق کرکی بعد از نسبت دادن حدیث پیش گفته به امام صادق دربارهٔ اینکه گوش دادن به داستان‌گزاران حرام است،[45] می‌گوید از این حدیث مستفاد گشت که اگر کسی قصه‌ای را که بر حمزه عم پیامبر بسته‌اند [= رموز حمزه] گوش کند «هم قصه‌خوان را پرستیده و هم شیطان را عبادت نموده، و هر گاه چنین باشد پس ملاحظه نماید حال کسی را که قصه‌ای را شنود و

افسانه ای را گوش کند که در تعریف ابومسلم خارجی پرکین ساخته اند و در مدح آن ناصبی لعین پرداخته»،[46] و باز بعد از نقل همان حدیث منسوب به امام صادق گفته است که» «واعلم انّ ابعد القصّاص من الصدق و الصواب و اقربهم بالعذاب و العقاب الذین هم یکذبون و یفترون علی الباقر و آبائه علیهم السلام فی شأن ابی مسلم المروزی و هو رجل فاجر ملعون لم یکن من شیعه ائمتنا و لم یعترف بحقوقهم و کان من اشد مخالفیهم، و القاصّون الخارصون[47] یبدّلون احواله و اخباره و یحرّصون و یرغبون الجهّال بمحبّته و هم غافلون عن قوله تعالی الا لعنته الله علی الکاذبین».[48]

محقق ثانی در پایان این قول داستانگزارانی را که به‌زعم وی دروغپرداز بوده و احوال و اخبار ابومسلم مروزی را وارونه جلوه داده و مردم ناآگاه را به دوستداری او برانگیخته اند سخت سرزنش کرد و همین نکته نظر او را به داستان ابومسلم (ابومسلم‌نامه) بنیکی آشکار می‌کند، بی‌آنکه دربارهٔ دیگر داستان‌گزاران شیعی که قصهٔ امیرحمزه و مختار و جز آنها را با آن همه دروغ‌های شاخدار روایت می‌کردند اصراری نماید و اعادهٔ گفتاری کند و در طعن و لعنشان پافشاری محسوسی به خرج دهد.

بدین‌گونه بزرگترین مجتهد اوایل قرن دهم هجری که فرمان او در ایران بنا بر حکم جازم شاه تهماسب نفاذی عظیم داشته[49] منحصراً می‌رسد به تحریم داستان ابومسلم و طعن و لعن او و اینکه او دشمن امامان و حتی خود مدعی الوهیت بوده و چون «به دلایل قاطعه و اخبار

متواتره کفرش ثابت گشت، هر کس با او دوستی ورزید... او نیز ازجملۀ ظالمان است و سزاوار آتش سوزان».[50]

اما این همۀ حرفهای این مجتهد بزرگ نبود و او آخرین سخن خود را در فتوایی گفته است ناطق بر جواز لعن ابومسلم و طرفداران او، و در این فتوی برائت از او را بر هر مؤمنی واجب شمرده و گفته است که هیچ کس نباید به قصۀ دروغی که داستانگزاران در ستایش او ترتیب داده اند گوش فرا دهد و نیز هر کس خلق را از لعنت کردن او بازدارد از فاسقان و بدکاران است؛ و اینک متن فتوای او در جواب کسی که پرسیده بود آیا لعن بر ابومسلم جائز است یا نه؟ و او در پاسخ چنین نوشت:

«الثقة بالله وحده. نعم، یجوز اللعن علیه بل الطعن علی من یمیل الیه و انّ البراءة منه واجبة علی کل واحد من المؤمنین، لانه رأس من روس المخالفین و معاند من معاندی ائمة المعصومین، الذین افترض الله سبحانه مودتهم و عداوة اعدائهم علی الخلق اجمعین. فلا یسمع قصة الکاذبة الذی یلفقونها القاصّون فی مدحه و لا یمنع اللاعنین عن لعنه الا الفاسقون».[51]

فتوای این عالم تازی نژاد در لعن و طرد یکی از مفاخر ملی ایران مطلبی شگفت انگیز است و شگفتتر آنکه دو پادشاه نخستین صفوی که بنیانگذاران اصلی سیاست سلسلۀ خود بوده اند، بر این حکم گردن نهاده و آن را بیچون و چرا اجرا کرده اند.

از فحوای سخن محمد بن اسحق حموی معلوم می‌شود که در عهد تیموری روایت کردن داستان ابومسلم در ایران، [و گویا بیشتر از هر جا در خراسان] رواج بسیار داشت و قصه‌گویان بعداً با وارد کردم مطالبی که به پیشوایان دوازده امامیان مربوط می‌شد این داستان را مورد علاقهٔ شاعیان ساخته بودند و همچنان که پیش از این گفته‌ام در آن عهد، و شاید هم در زمان‌های پیش از آن دوره، در جایی نزدیک به نیشابور، بارگاهی برای ابومسلم ترتیب یافته بود. بعد از آنکه شاه اسمعیل صفوی بر خراسان استیلا یافت قصه‌خوانان و داستانگزاران را از خواندن و روایت کردن آن داستان منع کرد و فرمان داد تا آرامگاه منسوب به ابومسلم را ویران کنند.

پس از مرگ شاه اسماعیل (930 هـ) و فرو خفتن، هیمنهٔ او، باز دوستداران ابومسلم فرصتی یافتند و آرامگاه او را آبادان کردند و داستان‌پردازی‌های خود را از سر گرفتند. در این مرحله «شاه دین پناه» (= شاه تهماسب صفوی) به ندای دین‌پروران لبیک اجابت سرداد و مقبرهٔ بازساختهٔ ابومسلم را دوباره ویران کرد و فرمود تا هر که داستان بومسلم را بازگوید زبانش را ببرند! محمد بن اسحق در این باره چنین نوشته است:

«بدان که چون مدت‌ها بلاد اسلام در تحت تصرف مخالفان تیره انجام بود، بدع بسیار واقع و ناشایست بیشمار شایع شده بود. چون شاه فلک جاه علیین بارگاه جنت آرامگاه... سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه پای سعادت بر سریر معدلت نهاد ابواب شفقت و رأفت بر

روی عالمیان گشاد و در تنفیذ احکام شریعت و إعلای أعلام ملت و ترویج مذهب حق امامیه و استمالت قلوب طایفهٔ ناجیه سعی موفور و جهد مشکور مبذول داشت... و ازجملهٔ منکرات عظیمه که از آن نهی فرمود یکی آن بود که پیش از طلوع خورشید سلطنت شاه جنت مکان علّیین آرامگاه بعضی دیگر از قصه‌خوانان دروغ‌پیشه و بادپیمایان کج‌اندیشه تغییری در آن افسانه [بومسلم مروزی] نموده آن قصهٔ موضوعه را با مفتریات بر بعضی از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام آمیخته بودند و عوام را به آن تزویر و تسطیر محب و دوستدار آن محبوس زاویهٔ سعیر گردانیده، و با آنکه نواب غفران‌پناه [شاه اسمعیل بهشت آرامگاه] قصه‌خوانان را از خواندن آن قصهٔ باطله منع نموده به شستن دفاتر ضالهٔ ایشان و به تخریب مقبره‌ای که به ابومسلم مروزی نسبت می‌دادند امر فرموده بود، باز مرتکب آن ناشایست شده به اغوا و اِضلال عوام اشتغال می‌نمودند. شاه دین‌پناه [شاه تهماسب] مجدداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هر کس آن قصهٔ کاذبه بخواند به تیغ سیاست زبانش قطع نمایند. الحق بغایت زشت بود که در بلاد شیعه آن طور قصهٔ دروغی خوانند و عوام را دوست مخالفان گردانند. و باید دانست که خواندن و شنیدن جمیع قصص کاذبه حرام و از افعال فاسقین است، خصوصاً اخبار موضوعه که در مدح مخالفین است که آن اخلال در مذهب و دین است مگر آنکه بر سبیل انکار و رد یا تنبیه عوام باشد».[52]

با همه کوششی که این پدر و پسر به ترغیب محقق ثانی در پیشگیری از خواندن و روایت

کردن ابومسلم‌نامه کرده بودند، و با آن‌که رسماً از سال 932 یعنی از دومین سال پادشاهی شاه تهماسب لعن و طعن ابومسلم شیوع گرفته بود،[53] و با تهدید شاه تهماسب به بریدن زبان قصه‌گویانی که از ابومسلم یاد می‌کرنند [و دور نیست که چند زبان هم در این راه طعمهٔ تیغ تیز شده بوده باشد]، باز این دسته دست از بیان داستان ابومسلم برنداشتند و عامهٔ مردم از شنیدن آن غافل نماندند، اما عالمان روزگار همچنان در لعن بومسلم و تحریم داستان او پافشاری داشتند و می‌گفتند که چون او حق اهل‌البیت را که مستحق خلافت بودند، به بنی‌العباس داد، پس هر کسی بدو میل کند از اهل جهنم است «و بنا بر این خواندن و شنیدن قصهٔ موضوعه و منسوبه به ابومسلم مروزی که مشتمل بر تعظیم ذکر اوست باعث دخول نیران و سبب گرفتاری به آتش سوزان»،[54] و مردم هم که سیلی نقد را به از حلوای نسیه می‌دانستند لذتی را که از راه شنیدن این داستان شیرین قهرمانی حاصل می‌کردند با یجوز و لایجوز این و آن سودا نمی‌نمودند. از اینجاست که محمدبن اسحق حموی باز در این مورد می‌نویسد: «بی‌شك قصّاص[55] خُرّاص[56] فریبنده گروهی بودند در شمار زیانکاران گمراه‌کنندهٔ طایفه. مؤید این حال و مصدق این مقال آنکه از اواخر سنهٔ اثنی و ثلاثین و تسع مأیه (932) که به تجدید[57] نهی از این منکر وقوع پذیرفته[58] و لعن و طعن ابومسلم شیوع گرفته این زمان[59] که اوایل سنهٔ ثمان و ثلاثین و تسعمأیه (938) است با آنکه عوام کالانعام از علمای کرام و فضلای عظام از حال آن شقی[60]

استعلام نموده اند هنوز بعضی از ایشان از اِختلابِ[61] یاوه گویانِ شیطان صفتان،[62] چنان که عادت مستضعفان است، متفکر و حیرانند».[63]
ولی حَمَوی نمی‌دانست که این تحریم شدید ابومسلم نامه و تکفیر بی‌سابقهٔ ابومسلم مروزی، که به همدستی عالمان شرع و حکم‌گزاران صفوی صورت گرفته بود، بدین زودی‌ها نمی‌توانست شعلهٔ ذوق قهرمانستای ایرانیان را فرو نشاند و آنان را از بازگفتن داستان قهرمانی بومسلم یا شنیدن و نوشتن و نویساندن آن بازدارد چنانکه تا اواخر عهد صفوی این کشاکش هم میان عالمان شرع وجود داشت[64] و هم بدگویان ابومسلم به شرحی که خواهم آورد مورد هجوم و آزار مردم قرار می‌گرفتند.
از عالمان معروف سدهٔ یازدهم هجری یکی سیدمحمد بن محمد موسوی سبزواری معروف به میرلوحی و مشهور به فاضل سبزواری [شاگرد شیخ بهاء الدین عاملی (م 1030هـ) و میرداماد (م 1041هـ)] است که بیشتر در اصفهان به تدریس و تألیف اشتغال داشت.[65] وی کتاب کفایة المهتدی فی معرفة المهدی را به سال 1082 در عهد پادشاهی شاه سلیمان صفوی (1077 ـ 1106 هـ) به پایان برد و در مقدمهٔ آن اشارتی دارد به طرفداری و ستایش ملامحمدتقی مجلسی (م 1070هـ) [پدر ملامحمدباقر مجلسي متوفی به سال 1111] از ابومسلم مروزی، و گفته است که چون بر این کار مجلسی ایراد گرفتم و سخنانی در این باره گفتم، مردم نادان شمشیر کین از نیام برکشیدند و آهنگ کشتن من کردند و آزارها به من رسانیدند.

شرح این ماجرا آن است که میرلوحی در رسالهٔ ترجمهٔ ابی‌مسلم بر آن مردم نام‌آور تاخته و گفته است که او خلق را به قبول خلافت عباسیان ستمکار دعوت می‌کرد نه به امامت امامان شیعه و عاقبت هم به جزای کار نکوهیدهٔ خود رسید و به دست از خود بدتری چون منصور در جوانی کشته شد، و این گفتار گروهی از مردم زمان را رنجیده‌خاطر ساخت چنانکه به آزار او برخاستند و به قول خود او شمشیر کین برای کشتن وی از نیام برکشیدند. در این باره توضیحاتی داریم از مطهر بن محمد مقدادی. وی در رسالهٔ رد صوفیه که به سال 1060 تألیف کرده می‌نویسد که میرلوحی ضمن ایرادهای خود بر صوفیان مردم را از ستایش ابومسلم بازمی‌داشت و صوفیان در مقابل عوام را به طرفداری ابومسلم برانگیختند تا او را بیازارند. پس گروهی از عالمان شرع به یاری او برخاستند و چند رساله در نکوهش ابومسلم بپرداختند.[66]

این آخرین کوشش برای ستردن تأثیر ابومسلم از ذهن ایرانیان هم اثری نداشت: نه آن فتوای غلیظ و شدید محقق کرکی، نه آن دشنام‌های شنیع محمد بن اسحق حموی که بخش بزرگی از انیس المؤمنین او را پر کرده، نه غوغایی که فاضل سبزواری به راه انداخته بود، نه آن هفده رساله یا بیشتر که در نکوهش ابومسلم مروزی نوشتند و نه هیچ کوشش دیگر.

حقیقت امر آن است که داستان ابومسلم (ابومسلم‌نامه) یک رمان قهرمانی ایرانی است که ایرانیان شرقی، خیلی نزدیک به زمان

ابومسلم، آن را به شیوهٔ داستان‌های ملی خود، که آنها هم غالباً از نواحی شرقی ایران نشأت کرده اند، پرداخته و کینهٔ خویش را به امویان و یارانشان که جانبدار سیاست نژادی عربی بوده اند، در آن نشان داده اند.

اگر خوب در همین نسخه‌های دست برده و چند بار تحریر و تحریف‌شدهٔ ابومسلم‌نامه که امروز داریم دقیق شویم، در آن نوعی از اندیشه شُعوبی را به وضوح می‌بینیم، اندیشه‌ای که در سه چهار قرن اول دوران اسلامی رواج کلی داشت و مایهٔ تألیف کتاب‌ها و سرودن شعرها شد. و شاید مسبب دشمنی عالمانی از خاندان‌های تازی نژاد عاملی و بَحرانی و احسائی و تربیت‌شدگان ایرانی آنها با این داستان و با خود ابومسلم از نوعی اندیشهٔ ضد شعوبی نشأت کرده باشد، خواه آن اندیشه گران به مبادی افکار خود واقف بوده و یا خواه تصور کرده باشند که حسبةً لله و ابتعاء لمرضاته دشنام‌های خود را نثار جوانمردی می‌کنند که به هر حال مسیر تاریخ اسلام و ایران را با قیام مردانهٔ خود تغییر داد و حکومت بر مسلمانان را از دست کسانی که غاصب می‌دانست بیرون کشید و به کسانی سپرد که به عقیدهٔ او حق با آنان بود. او شیعهٔ کَیسانی بود و به شرحی که پیش از این دیده ایم امامت را از طریق وصیت ابوهاشم بن محمد بن حنفیه حق آل عباس بن عبدالمطلب می‌دانست، قیامی مردانه کرد و حق را به کسانی که می‌پنداشت صاحبان آنند سپرد، ولی آنها مردمانی مزوّر بودند، وزیر آل محمد یعنی ابوسلمهٔ خلاّل همدانی را در تاریکی شب بر سر راه انبار و کوفه کشتند و

قتل او را به گماشتگان ابومسلم که در آن وقت در خراسان بود برربستند، و سپس امین آل محمد صاحب‌الدعوة ابومسلم را، که هر چه داشتند از او بود، به آن ناجوانمردی و خیانت و رذالت که در تاریخ مشهور است در شهر رومیهٔ مداین به سال 137 هجری پاره پاره کردند، سرش را منصور دوانیقی از غرفهٔ کاخس با هزار کیسه پر از درهم و دینار به میان نگهبانان ابومسلم انداخت و تنش را در آب دجله غرق کرد. لیقضی الله امراً کان مفعولا.

لوبک، آبان‌ماه سال 1365 هجري خورشيدي

پي‌نوشتها:

1. دربارهٔ نژاد ابومسلم و موطن اصلی او اختلاف فراوان میان مورخان وجود دارد تا بدانجا که گروه بزرگی از مورخان او را «هجین» یعنی فرمایه‌ای از فرومایگان کوفه، از دیهی بنام «خرطینه» می‌دانند که از پدری آزاد و از مادری «آمّه» یعنی کنیز بوجود آمده بود. (بنگرید به دلیران جانباز از نویسندهٔ این گفتار، تهران 2535 شاهنشاهی = 1355 شمسی هجری، ص 67ـــ70؛ و به انیس‌المؤمنین، تهران 1363 ص 152ـــ154) و اگر بخواهم در اینجا به ذکر همهٔ این سخنان ضد و نقیض بپردازم کار به درازا خواهد کشید و آن را می‌گذارم برای موقعی دیگر، پس در ذیل این بحث به نقل سه قول از سه مأخذ قدیم و مهم می‌پردازم که در یکی ابومسلم عرب‌نژاد و بندهٔ آزاد شده است و در دو مأخذ دیگر ایرانی نژاد و از تخمهٔ آزادگان و بزرگان دیرین ما: 1) ابوالحسن علی بن حسین مسعودی متوفی به سال 346 هـ صاحب کتاب مُروج الذهب و کتاب اخبارالزمان، که مجلد سوم از مروج‌الذهب را در سال 332 می‌نوشت (مروج الذهب، بیروت 1983، ج 3 ص 235) می‌گوید (ایضاً همان جلد ص 238ـــ239): «و قد تنوزع فی امر ابی مسلم، فمن الناس من رأی انّه کان من العرب، و منهم من رأی انّه کان عبداً فاعتق...» یعنی دربارهٔ ابومسلم خلاف کرده‌اند، بعضی او را از نژاد تازیان دانسته و گروهی گفته‌اند که بنده‌ای آزاد

شده بود؛ 2) گفتار حمزة بن الحسن اصفهانی مورخ نام‌آور صاحب کتاب سنی ملوك الارض و الانبیاء و چند کتاب دیگر (متوفی میان سال‌های 350_360 هـ) در سنی ملوك الارض است که مؤلف کتاب مشهور مجمل‌التواریخ و القصص آن را نقل کرده (چاپ تهران به تصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار ص 315) و چنین است که: مهترزاده‌ای بود و نسبش به شیدوش پسر گودرز کشواد همی‌شود؛ 3) قول صاحب همین کتاب مجمل‌التواریخ است (در همان صفحهٔ 315) که ابومسلم پسر ونداد هرمز نامی بود که بعد از قبول اسلام نام عثمان بر خود نهاد و پسر خویش (یعنی ابومسلم) را ابراهیم نام داد. به هر تقدیر اختلاف قول دربارهٔ نام و نسب و نژاد و جای تولد و نخستین باشیدنگاه‌های ابومسلم مروروری بسیارست و من برای آنکه این پاورقی را از اصل گفتار مفصل‌تر نکنم از دنبال کردن این موضوع چشم می‌پوشم.

2. غیر از منابع متعدد قدیم به عربی و به فارسی که شمارش همهٔ آنها وقت بسیار می‌گیرد فعلاً بنگرید به ابومسلم سردار خراسان از فاضل گرامی آقای دکتر غلامحسین یوسفی تهران 1356؛ و به مقالهٔ مفصل من به نام «ابومسلم خراسانی» که در آبان ماه سال 1327 شمسی چاپ آخرین بخش آن در مجلهٔ ارتش پایان پذیرفت. در سال 2535 شاهنشاهی (1355 هجری شمسی) آن مقاله به همراه بسیاری مقالات دیگر که از سال 1315 تا 1333 در مجلهٔ مهر، مجلهٔ ارتش، پاورقی روزنامهٔ اطلاعات دربارهٔ مقاومت‌های سیاسی و نظامی و فرهنگی ایرانیان انتشار داده بودم، یک جا به‌نام دلیران جانباز چاپ و منتشر شد. این کتاب حاوی سه بخش و در 491 صحیفه است بدین‌گونه: 1) نهضت‌های ملی ایرانیان؛ 2) قهرمانان استقلال ایران؛ 3) نگهبانان ایران، و مقالهٔ ابومسلم در آن از صفحهٔ 63 تا 106 طبع شده است.

3. ایران‌نامه، شماره‌های 2 و 3 از سال چهارم زیر عنوان «سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی، «ابومسلم‌نامه»».

4. تنها در کتابخانة ملي پاریس سه نسخه از آن موجود است به شمارهٔ Supplément 842 در دو جلد و شمارهٔ Supplément 843 و Supplément 844 از نسخ فارسی (بنگرید به: (Catalogue des manuscripts persans par E. Blochet, tome 4, p.37-39 و من به سال 1957_1958 میلادی که در پاریس به‌سر می‌بردم

نخستین نسخه از این سه نسخه را همراه بسیاری دیگر از نسخه‌های مهم فارسی آن کتابخانه عکسبرداری کردم و به دانشگاه تهران فرستادم که اینک در کتابخانهٔ مرکزی آن دانشگاه محفوظ است. به یاد دارم که در کتابخانهٔ شخصی من در تهران که اینک در تصرف کتابخانهٔ فرهنگستان ادب و هنر است یک نسخهٔ عکسی از این کتاب وجود دارد، و باز هم به یاد دارم که از این کتاب نسخه‌هایی در ایران و از آن جمله در مشهد (؟) و در تهران موجود است.

5. با عنوان ابومسلم‌نامه، حماسهٔ ابومسلم خراسانی به کوشش اقبال یغمایی، انتشارات گوتنبرگ بی تاریخ، که همان نسخهٔ شمارهٔ 842 کتابخانهٔ ملی پاریس است بی‌آن‌که مصحح بدین نکته اشاره کرده باشد. ضمناً به یاد داشته باشیم که روایت‌های قهرمانی را هنگامی می‌توان «حماسه» نامید که به شعر نقل شده باشد نه پیش از آن.

6. بنابر مقدمهٔ یک ترجمهٔ ترکی ابومسلم‌نامه که در کتابخانهٔ وین موجود است مؤلف این داستان موسوم بود به «ابوطاهر طوسی» که آن را برای سلطان محمود غزنوی نگاشت. [من این نسخه را ندیده و سخنم منقول است از گفتار E. Blochet در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ج 1 ص 38]. و نسخهٔ Supp.843 کتابخانهٔ ملی پاریس که به نظر ادگار بلوشه روایت آن مربوط به سدهٔ هشتم تا نهم هجری است مقدمهٔ منظومی دارد به بحر متقارب مثمن مقصور و در آن روایت اخبار ابومسلم مروزی به «طاهر گرگُزی» نسبت داده است. در این بیت:

روایت کند طاهر گرگُزی   ز اخبار بومسلم مروزی

من محلی را به اسم «گرگُز» نمی‌شناسم ولی می‌دانم که این واژه به معنی راهبر و راهنما و دلیل قوم است، و تصور می‌کنم که در اینجا به همین معنی به کار رفته باشد نه به صورت نسبت به محل و مکان. ما در نسخهٔ شمارهٔ Supp.842 که آقای اقبال یغمایی، بی‌آن‌که آن را معرفی کند به چاپ رسانیده است، یک جا (ص 32 نسخهٔ چاپی) به صراحت راوی داستان به ابوطاهر طرطوسی (نه طرسوسی) نسبت داده شده بدین‌گونه: «اما راوی اخبار ابوطاهربن علی بن حسین طرطوسی چنین روایت می‌کند...» [و اتفاقاً در نسخ دارابنامه هم که راقم این سطور آن را با مقابلهٔ سه نسخه چاپ کرده است، این ابوطاهر گاه «طرسوسی» و گاه «طرطوسی» خوانده شده است] و این بدان معنی نیست

که نسخهٔ چاپشدهٔ آقای اقبال یغمایی و اصل آن که در کتابخانهٔ ملی پاریس ضبط است به همان انشاء اصلی ابوطاهر طرسوسی (یا طرطوسی) صاحب دارابنامه باشد بلکه به دلایل متعدد که محل ذکر آنها فقط مبحث انتقادی دربارهٔ نسخهٔ مذکور است، این نسخه روایت و تحریری بسیار جدیدتر از روایت و تحریر زیبای ابوطاهر و مربوط به اوایل دورهٔ صفوی (سدهٔ دهم هجری) است زیرا اشعار شاعران پایان عهد تیموری و دو غزل از بابافغانی (وفات در 922 یا 925 ه) در آن آمده است (نسخهٔ چاپی ص 556 و 581). البته محرِّر یا راوی جدید همان روایت ابوطاهر طرسوسی یا روایتی را که سلسلهٔ ارتباطی آن به ابوطاهر طرسوسی ختم میشد، با تصرفهایی در عبارتها نقل کرده است و بعید نیست که راویان و دفترخوانان پیش از او هم همین کار را کرده باشند، و با تصرفاتی که در آن صورت گرفته روایت موجود که در بسیاری موارد عبارتهای فاسد و بسیار سست و قریب به لهجهٔ تخاطب دارد باقی مانده باشد اما با تمام این احوال اثر قدمت در قسمتهایی از آن باقی مانده است. این کار نظایر بسیار دارد و در خیلی از داستانهای موجود انجام یافته و از آن جمله در جلد سوم قصهٔ فیروزشاه ابن ملک داراب بیغمی که در کتابخانهٔ اوپسالا موجود است. و ضمناً باید دانست که نسخهٔ موجود ابومسلمنامه هم با یکدیگر همخوان و همساز نیستند و نزدیکی و دوریشان نسبت به یکدیگر بستگی دارد به نزدیکی و دوری سلسلهٔ روایتهای هر یک از آنها.

7. دارابنامهٔ طرسوسی را نگارندهٔ این گفتار در دو جلد به سال 1344 در جزو انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب با مقدمه به طبع رسانید و همین چاپ به طبع افست در سال 1356 تجدید شد.

8. در سالهای 1339 و 1341 خورشیدی نسخهٔ منحصر جلد اول و دوم داستان فیروز شاه بن ملک داراب که از کتابخانهٔ روان کوشکو (ترکیه) به دست آمد و تحریر یا روایت مولانا شیخ حاجی محمدبن شیخ احمدبن مولانا علیبن محمد مشهور به بیغمی است به نام دارابنامه به تصحیح این بنده چاپ شد. علت تسمیهٔ این کتاب به دارابنامه آن بود که در پشت این نسخهٔ منحصر و بازیافته اسم کتاب بهصراحت دارابنامه نوشته و بیش از آن نام و

نشاني نبود تا بدانيم كه اين نام غلط است، پس طبعاً به همان نام دارابنامه چاپ و منتشر و بـه دارابنـامهٔ بيغمى معروف شد. اما من در ضمن كار دريافتم كه بايد اين اسم اشتباه باشد و همان‌طور كه در اولين صفحهٔ مقدمهٔ جلد اول نوشته‌ام «اين كتاب دارابنامه كه در دست داريم در حقيقت داستان همين فيروزشاه است و از اين روى مى‌بايست فيروزنامه خوانده شود چه اثر داراب در آن بسيار كمتر از پسرش فيروزشاه است». در ايامى كه چاپ چند دوره همين كتاب با همين نام دارابنامه بـه پايان مى‌رسيد ترجمه و تلخيص كامل آن به عربى در چهار جلد چاپ شده به دست رسيد به نام قصه فيروزشاه ابن الملك داراب كه اسم ملك داراب به اشتباه ملك ضراب نوشته و طبع گرديد و من اين اشتباه را در اسمى كه از آن بردم تصحيح كردم و اين نكته را در صفحهٔ اول از قسمت يادداشتها و ملاحظات (ج 2، ص 765) ذكر كردم. چندى بعد عكسى از جلد سوم اين كتاب از كتابخانهٔ اوپسالا (نروژ) به دستم افتاد كه در سطر اول آن چنين آمده: «آغاز داستان مجلد سوم از قصه و داستان فيروز شاه ابن ملك داراب ابن بهمن ابن اسفنديار...». با اين اوصاف مسلم گرديد كه اسم اين كتاب پرارزش خوش‌انشاى زيبا و پرحادثه دارابنامه نيست. اما روشن شدن اين حقيقت به‌منزلهٔ نوشدارو بعد از مرگ سهراب بود زيرا بنگاه ترجمه و نشر كتاب كه ناشر اين كتاب بود بر اثر اشتغال مداوم به چاپ كتاب‌هاى ديگر خيلى دير به فكر تجديد طبع آن افتاد و قراردادى هم كه براى طبع جلد سوم آن داشتيم مسكوت ماند.

9. بنگريد به الكامل فى التاريخ، تأليف عزالدين ابوالحسن على معروف به ابن الاثير، حوادث سال 334 [چاپ بيروت 1982، ج 8 ص 452ـ453].
10. در اين باره بنگريد به تاريخ ادبيات در ايران، از نگارندهٔ اين گفتار، ج 2، چاپ ششم، تهران 1363 ص 155 به بعد.
11. رجوع شود به كتاب بعض مثالب النواصب فى نقض بعض فضائح الروافض معروف به كتاب النقض، تأليف شيخ عبدالجليل قزوينى رازى، تهران 1331، ص 33 و 40ـ41 و 78 و 345 و جز آنها.
12. خروج مختار بن ابوعبيدهٔ ثقفى به همراهى ابراهيم بين مالك بن اشتر در سال 66 هـ اتفاق افتاد و قتل او به

سال 67 هـ بود. دربارهٔ مختارنامه و هفتاد و دو خروج و شیوع آن‌ها در عهد صفویه بنگرید به انیس‌المؤمنین، تألیف محمدبن اسحق حَمَوی (سدهٔ دهم هجری)، تهران 1363 ص 117.

13. کتاب النقض، ص 252 و 628

14. دربارهٔ او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج 2 ص 695 ـ 707 و به دیوان او چاپ مرحوم محدث اُرموی، تهران 1334.

15. ذکر همهٔ کارهای مناقبیان و بیان احوال آنان در این دوره خارج از وظیفه‌ای است که فعلاً در پیش دارم و خواننده بهتر است دربارهٔ کلیهٔ مطالبی که در این باره گفته‌ام رجوع کند به کتاب تاریخ ادبیات در ایران، ج 2 از ص 188 به بعد؛ و به کتاب النقض صحایف متعدد از اوایل کتاب.

16. دربارهٔ همهٔ این منظومه‌های حماسی دینی که گفته‌ام بنگرید به حماسه‌سرایی در ایران از نویسندهٔ این گفتار، چاپ چهارم، تهران 1363، ص 377ـ390.

17. ایضاً، همان صفحه‌ها.

18. مَغازی یعنی مناقب و بیان اوصاف غازیان و جنگجویان دینی.

19. کتاب النقض، ص 34.

20. گبرک تصغیر تحقیری گبر است و گبر نامی است که مسلمانان بر امت زرتشت نهادند.

21. کتاب النقض، ص 35.

22. غالباً اسم و نسب او را کوتاه کرده و علی بن عبدالعال نوشته‌اند.

23. دربارهٔ آن بنگرید به: روضات الجنّات فی احوال العلماء و السّادات، ج 4 چاپ قم 1391 هـ ق، ص 360ـــ375؛ احسن‌التواریخ روملو چاپ افست تهران 1342، ص 254ـ256.

24. روضات الجنّات، ج 4، ص 362.

25. من آن را از انیس المؤمنین، تهران 1363، ص 142 نقل می‌کنم.

26. ایضاً، ص 182.

27. در این باره فعلاً بنگرید به: مروج الذهب مسعودی، ج 3، بیروت 1983، ص 238 ـ 239؛ و به انیس‌المؤمنین، ص 145 ـ 147 که اقوال مختلف را دربارهٔ شیعهٔ کیسانیه و شعب مختلف آن تا ابراهیم امام جمع کرده است؛ و به کتاب

الملل و النحل، تألیف ابومنصور البغدادی چاپ بیروت 1986، ص 47 به بعد؛ و به کتاب مشهور الفرق بین الفرق، از همین مؤلف؛ و به کتاب الملل و النحل شهرستانی؛ و ترجمهٔ آن به نام توضیح الملل ترجمهٔ مصطفی خالقداد هاشمی، چاپ تهران، 1362 با تصحیحات و حواشی آقای سیدمحمدرضا جلالی نائینی، ج 1، ص 193به بعد.

28. کتاب النقض، ص 160.
29. ضبط دیگر از مروزی.
30. اشاره است به سبّ امیرالمؤمنین علی در عهد بنی‌امیه. ضمناً باید توجه داشت که ابوالعباس سفّاح در کوفه خطبهٔ خلافت خواند و نشستگاه او بغداد نبود و برادرش منصور هم مدتی در رومیهٔ مدائن می‌باشید تا بغداد را که یکی از قراء آن شهر بود به پایتختی برگزید.
31. کتاب النقض، ص 215.
32. این کتاب را ندیده‌ام و هر گاه به مطالب آن اشاره‌ای کنم مأخوذ است از کتاب انیس‌المؤمنین محمدبن اسحق حموی که حاوی مطالب مهم تاریخی دربارهٔ ائمهٔ اثنی‌عشر و حوادث دوران هر یک از آنان است.
33. انیس المؤمنین، ص 136.
34. یعنی معتقد به خلافت آل مروان.
35. یعنی معتقد به امامت محمدبن حنفیه بعد از پدرش علی بن ابی طالب... الخ به شرحی که در متن گذشته است.
36. زیرا به شرحی که پیش از این گفته‌ام دسته‌ای از کیسانیه که به امامت ابوهاشم بن محمدبن حنفیه بعد از پدرش معتقد بودند می‌گفتند که او امامت را بعد از خود به آل عباس از راه وصیت منتقل نمود.
37. یعنی عباس بن عبدالمطلب عمّ پیامبر اسلام.
38. این عقیدهٔ راوندیه است که بعد از پیامبر معتقد به جانشینی و خلافت عمش عباس بن عبدالمطلب بودند و می‌گفتند که او خود به حق اجازه داد تا به برادرزاده‌اش علی بن ابی طالب بیعت کنند. رجوع کنید به مروج الذهب مسعودی، ج 2، بیروت 1983 ص 236.
39. ظاهراً مقصود نویسنده اشاره اوست به فرقهٔ مسلمیه یا ابومسلمیه که معتقد به حلول جوهر الوهیت در ابومسلم بودند و اعتقاد داشتند که او نمرده و کشته نشده بلکه غیبت کرده و در یکی از کوهستان‌های ری پنهان است (دلیران جانباز، از نویسندهٔ این گفتار، ص 104).

40. این نوعی بهتان نسبت به ابومسلم خراسانی است زیرا او در حیات خود دعوی حلول جوهر الوهیت در خود نداشت و دسته‌ای از پیروان و دوستدارانش بعد از مرگ وی، چنان‌که در پاورقی پیشین دیده‌ایم، این مقوله را به پیش کشیدند. و در ذکر خروج (اسپهبد فیروز معروف به «سنباد گبر» به خونخواهی ابومسلم که در ری با ابوعبیدهٔ حنفی نبرد می‌نمود، نوشته‌اند که چه در لشکر او و چه در لشکر والی ری عده‌ای به امامت و گروهی به الوهیت بومسلم اعتقاد داشتند و همگی خروش برمی‌آوردند که «یا ابا مسلم!» (انیس المؤمنین، ص 190).
41. در احادیث منسوب به پیامبر اسلام آمده است که «ستفرق امتی علی ثلاثة و سبعین فرقة، واحد منها ناجیه و الباقی هالکه» و شیعه به استناد بر حدیثی دیگر که «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح، من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق» خود را به سبب دوستداری اهل بیت «فرقه ناجیه» یعنی گروه رستگاران و باقی فرقه‌های اسلامی یا «هالکه» یعنی هلاک‌شوندگان دانسته‌اند.
42. انیس‌المؤمنین، ص 147.
43. ایضاً، ص 182.
44. ایضاً، ص 141.
45. بنگرید به همین مقاله ص 237 و 238.
46. انیس‌المؤمنین، ص 143.
47. خارصون یعنی دروغگویان و قاصون الخارصون یعنی داستان‌گزاران دروغپرداز.
48. انیس‌المؤمنین، ص 143.
49. روضات الجنّات، ج 4، ص 361.
50. انیس‌المؤمنین، ص 187ـ188.
51. ایضاً، ص 189.
52. ایضاً، ص 140ـ142.
53. ایضاً، ص 145.
54. ایضاً، ص 186.
55. یعنی قصه‌گویان
56. خراص جمع خراص یعنی بسیار دروغگو.
57. یعنی مجدداً، دوباره
58. اشاره است به تحریم مجدد داستان ابومسلم و تخریب دوبارهٔ آرامگاه منسوب به او که بعد از اقدامات شاه

اسمعیل در این باره، به فرمان شاه تهماسب صورت پذیرفت.

59. یعنی تا زمان تألیف کتاب انیس المؤمنین سال 938 هجری.

60. شقی یعنی بدبخت، در اینجا مقصود ابومسلم مروزی است

61. اختلاب یعنی فریفتن.

62. مطابقهٔ صفت با موصوف جمع در فارسی غلط است و در اینجا مؤلف انیس المؤمنین تحت تأثیر زبان عربی است.

63. انیس المؤمنین، ص 145.

64. مقصود این است که همهٔ عالمان شرع به این تحریم و تکفیر تن درنمی‌دادند. مثلاً ملامحمدتقی مجلسی چنان‌که در متن خواهیم دید ابومسلم مروزی را می‌ستود.

65. دربارهٔ او بنگرید به ریحانه الادب، ج 4، شماره 409؛ و الذریعه شیخ آغابزرگ تهران، ج 1 ص 427 و ج 4 ص 150؛ و فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج 3، آقای محمدتقی دانش‌پژوه، ص 1497 به بعد.

66. در الذریعه، ج 4 ص 150ـ151 فهرست هفده رساله در این باره ذکر شده است. و بنگرید به فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج 3 ص 1497ـ1498؛ و به تاریخ ادبیات در ایران، از نگارندهٔ این گفتار، جلد پنجم، بخش یکم، چاپ دوم، تهران 1363، ص 190ـ191.